

مفهوم‌شناسی توصیفی واژه "حکمت"

با تأکید بر شبکه معنایی در قرآن کریم و روایات معصومین (ع)

دکتر حسین گلی^۱

چکیده

قرآن کریم؛ کتاب آسمانی مسلمانان نیاز به تدبیر دارد و مسلماً صاحبان خرد، بیش‌ترین سهم را در این بهره‌گیری دارند. لغت یونانی فیلوزوفیا در متون منطقی قدیمی که از یونانی به عربی ترجمه گشته، به لفظ حکمت برگردانیده شده است و عرب‌زبانان، لغت فلسفه را نیز مرادف حکمت به کار برده‌اند. شناخت اشیا را به بهترین نحو، حکمت می‌نامند. رویکرد اصلی بحث معناشناسی واژه حکمت، پی‌بردن به ابعاد گوناگون کلمات همنشین، جانشین و جز آن‌ها است تا از این طریق درکی بهتر از واژه حکمت در آیات قرآنی حاصل آید و بلاغت مفهوم حکمت را به خوبی دریابند. برآیند مهم در این رهاورد، تحلیل واژگانی است که در تلاقی با کلمه حکمت به کار رفته‌اند. چنانچه معناشناسی واژه حکمت شامل سه بعد کلمات همنشین، کلمات جانشین، و کلمات متضاد است. مفاهیمی وجود دارد که در آیات به همراه این کلمه ذکر شده‌اند، می‌توان از این راه شناختی جامع‌تر از واژه حکمت به دست آورد. واژگانی مانند خیر کثیر، شکر و افعالی مانند ایتسا، تعلیم و مانند آن. کلمات جانشین به واژگانی اطلاق می‌شود که سبکی مشابه حکمت را داشته باشند، مانند عقل، ذی حجر، لب و فکر. واژه ای که دقیقاً متضاد حکمت می‌باشد، جهل است که شناخت جهالت، تأثیری شگرف در دستیابی به مقدمات حکمت دارد. روش اساسی در این جستار بر مبنای توصیفی و تحلیلی قرار گرفته است.

واژگان کلیدی: معناشناسی، حکمت، قرآن کریم، روایات.

۱- استادیار زبان و ادب‌ات عربی دانشگاه اراک phd.goli@yahoo.com

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۷/۱۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۱/۱۹

مقدمه

واژه «معنا شناسی»^۱ اصطلاحی است که به مطالعه معنا (پالمر، ۱۳۶۶: ۱۳) یا مطالعه علمی معنا اطلاق می شود. یا دانشی است که به بررسی معنا می پردازد (صفوی، ۱۳۷۷: ۹۸) از اسم یونانی Sema به معنای «نشانه و علامت» و فعل «Semaino» به معنای علامت و معنا دادن گرفته شده است (اچسون، ۱۳۸۵: ۱۱۳) منظور از روش علمی آن است که ابتدا واقعیات و پدیده های عینی و محسوس زبانی گردآوری شده، طبقه بندی و فهرست گذاری شوند، سپس از روی این فهرست ها، نتیجه گیری به عمل آید. در مرحله بعد، نتایج و فرضیات به دست آمده به محک و آزمایش گذاشته شود تا در صورت درست یا غلط بودن به عنوان یک نظریه پذیرفته یا مردود شناخته شود. در این روش معمولاً نظریه ای قابل پذیرش است که جامع، مانع، ساده، صریح، مختصر و مفید باشد. (باقری، ۱۳۸۴: ۱۸/۸)

۱- هدف و پرسش های پژوهش

مصنفان حدیثی و قرآنی، مفهوم حکمت را به گونه ای در خور بررسی نکرده و مفهومی محدود از آن به دست داده اند؛ حال آن که در فرهنگ قرآن و سنت حدیثی، این مفهوم از غنایی سرشار برخوردار است. بنابراین، ضروری است که مفاهیم جانشین، هم معنا و متضاد این واژه به طور مفصل مورد بررسی لغوی و تفسیری قرار گیرند تا به هدف پژوهش - که رسیدن به عمق معنایی واژه حکمت از مسیر قرآن و روایت است- برسیم. در این مقاله به دو سؤال پاسخ داده می شود؛ ۱- سؤال اصلی، این که حکمت در قرآن و احادیث به چه شکل متجلی گردیده است؟ ۲- این که معنای اصلی حکمت کدام است؟

۲- پیشینه پژوهش

معناشناسی در سال های اخیر رواجی شایان توجه یافته و بخشی عمده از تحقیقات را به خود اختصاص داده است. اما در زمینه موضوع شناخت حکمت، کتب و مقالاتی نگاشته شده که به بررسی مفهوم حکمت پرداخته اند، از این رو ضروری می باشد که به چند نمونه از این دست کوشش ها اشاره نماییم:

- ۱- «دامنه معنایی حکمت در قرآن» نوشته سید حسن اسلامی
- ۲- «مفهوم حکمت در قرآن و حدیث» نوشته دکتر رضا برنجکار،
- ۳- «حکمت در نگاه مفسران قرآن و فیلسوفان» تألیف دکتر عبدالعلی شکر.

۳- معنای لغوی و اصطلاحی حکمت

راغب در مفردات خویش در مورد حکمت می گوید: «معناً لإصلاح، و منه سمّيته لِلجَم». یعنی منع و بازداشتن از کاری به منظور اصلاح آن امر است که به همین خاطر افسار اسب، حکمت نامیده شده است. (راغب اصفهانی، ۱۳۸۵: ۳۴۸) وابن منظور در لسان العرب، حکمت را شناخت اشیا به بهترین نحو می داند. (ابن منظور، ۱۴۰۸: ۱۴۰/۱۲) در کتاب العین، حکمت این گونه شرح داده شده است: «مرجعها إلى العدل و العلم و الحلم» (فراهیدی، ۱۹۰۸: ۳۰۱/۴)، یعنی حکمت، واژه ای است که مرجعش، عدالت و دانش و بردباری است.

قرشی نیز در کتاب خود حکمت را این گونه می داند: «حکمت یک حالت و خصیصه درک و تشخیص است که شخص می تواند به وسیله آن حق و واقعیت را درک کند، مانع از فساد شود و کار را متقن و محکم انجام دهد. علی هذا حکمت حالتی نفسانی و صفتی روحی است و نه شیء خارجی، بلکه شیء محکم خارجی، از نتایج حکمت است.» (قرشی، ۱۳۵۲: ۱۶۳/۲)

کلمه حکمت، مرادف فلسفه به کار رفته و در اصل به فلسفه یونانی که به زبان عربی ترجمه شده، اطلاق گردیده است. هم چنین لغت یونانی «فیلوزوفیا» در متون منطقی قدیمی که از یونانی به عربی ترجمه گشته، به لفظ حکمت برگردانیده شده و عرب، لغت فلسفه را نیز عادتاً مرادف لغت حکمت به کار برده است، اگرچه مشائون، کلمه فلسفه را ترجیح می دادند. اما آنان که در فلسفه معتقد به وفق دادن مکتب های مختلف بودند، استعمال لفظ حکمت را ترجیح می دادند (قفطی، ۱۳۷۱: ۲۸)

مهم ترین مهد علم پیش از اسلام که گروهی از حکما را در دامان خود پرورانیده، «اسکندریه» است. در این مرکز حکمای بزرگی در فلسفه، علوم ریاضی، شیمی، طب، هیئت و جغرافیا پرورش یافتند، مانند اقلیدس (متوفی ۲۸۵ ق.م) که از قدیمی ترین معلمان این مرکز به شمار می رفت. دومین مهد پرورش حکما، مراکز سریانی بوده است، منسوب به سوریه، در نواحی غربی فرات، مردم این دیار، در اواخر قرن دوم میلادی، به دین مسیح گرویدند. و سومین مهد حکما قبل از

اسلام، مراکز ایران بوده است. ارتباط ایران با مراکز علمی یونان و رم، از عهد هخامنشیان آغاز شد و زبان یونانی با تسلط اسکندر بر ایران متداول گردید. در عهد ساسانیان، با رواج دین مسیح، زبان یونانی بیش از پیش در ایران رونق یافت. کلیساهایی مانند بیت اردشیر (ریو اردشیر، ریشهر) در «ارجان» فارس و «بیت لابط» یا «جندی شاپور» که مرکز تجمع دانشمندان و بزرگ ترین مرکز پرورش حکمای قبل از اسلام گردید (همان، ۴۱)

۴- مفاهیم همنشین حکمت

در این قسمت به بررسی واژه هایی خواهیم پرداخت که به عنوان صفت و موصوف، مضاف و مضاف الیه و یا معطوف الیه در کنار واژه حکمت آمده اند. البته این بخش به دو دسته تقسیم می شود: مفاهیم همنشین در کاربرد اسمی و مفاهیم همنشین در کاربرد فعلی، که ما روال کار را طبق این تقسیم بندی ادامه خواهیم داد.

۴-۱: مفاهیم همنشین در کاربرد اسمی

در این جا به بررسی کلماتی که به همراه کلمه حکمت ذکر شده اند، خواهیم پرداخت و بر اساس آن، به معنایی کامل درباره واژه حکمت دست خواهیم یافت.

۴-۱-۱: کتاب

واژه کتاب در ده آیه به کلمه حکمت عطف شده است که در بین واژه های همنشین حکمت، دارای بیشترین تکرار می باشد که حکایت از اهمیت وافر این کلمه دارد. می توان گفت که کلمه کتاب در قرآن، فزون تر از هر واژه دیگر به همراه حکمت ذکر شده که این می تواند معنایی عمیق داشته باشد.

ریشه «کتاب» در قرآن، ۳۱۹ مرتبه با انواع مشتقات خود به کار رفته و واژه «کتاب» نیز در ۷۳ آیه قرآن بیان شده است. این کلمه معانی مختلفی دارد. جمع شدن، ضمیمه کردن و نوشتن از پرکاربردترین معانی آن است. در کاربرد متعارف، امر نوشتن را کتابت می گویند، زیرا که حروف در تلفظ به هم منضم و جمع می شوند، لذا به کلام خدا با آن که نوشته نشده بود، کتاب اطلاق شده است. (راغب اصفهانی، همان: ۶۹۹)

«رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» (بقره/۱۲۹)، «پروردگارا! در میان آن‌ها پیامبری از خودشان برانگیز، تا آیات تو را بر آنان بخواند، و آن‌ها را کتاب و حکمت بیاموزد، و پاکیزه کند؛ زیرا تو توانا و حکیمی (و بر این کار، قادری)!»

بنابراین، از این آیه استفاده می‌شود که ابراهیم و اسماعیل، جمیع شرایط نبوت، یعنی بیان نیکو و علم و سنت را برای پیغمبر ما، و پاکیزگی را برای امت وی از خداوند خواسته‌اند، زیرا تلاوت آیات الهی، مستلزم بیان نیکو و تعلیم کتاب، مستلزم علم به کتاب و تعلیم حکمت، مستلزم علم به سنت است و تزکیه، مستلزم پاکیزگی و طهارت می‌باشد. (طبرسی، ۱۳۷۱: ۶۳/۲)

البته منظور از کتاب در این آیه و آیات مشابه، می‌تواند «رازهای» مندرج در ورای احکام باشد که به همراه حکمت ذکر شده است. کتاب، در این جا یکی از شرایط نبوت است که به همراه حکمت در واقع علم به حکمت - مطرح شده است.

قرشی در تفسیر خود می‌گوید که پیامبر، نخست آیات خدا را می‌خواند و آن‌گاه در اثر ادامه تلاوت، احکام و اخلاق را تعلیم می‌دهد و در نتیجه، ظاهر و باطن و جامعه مردم را از آلودگی‌های ظلم و شرک پاک می‌گرداند، مراد از کتاب، شریعت و رازهای مندرج در ورای احکام باشد و مراد از حکمت، اخلاقیات و عقاید است که مجموع آن دو در کتاب و سنت می‌باشد. (قرشی، ۱۳۵۲: ۲۴۳/۱)

نکته ای نیز در این جا حایز اهمیت و قابل ذکر است و آن، این که کتاب با حکمت بسیار متفاوت می‌باشد و این تفاوت، ممکن است از این جهت باشد که کتاب، اشاره به کتب آسمانی است و اما حکمت، علوم، دانش‌ها، اسرار، علل، نتایج و احکام است که از طرف پیامبر تعلیم می‌شود (مکارم شیرازی، ۱۳۷۵: ۴۵۷/۱)

در آیه ۱۱۳ سوره نساء این دو کلمه در کنار هم مشاهده می‌شود، درباره کسانی از منافقین و خائنان است که قصد گمراه کردن و فریب دادن پیامبر را داشتند که در سایه انزال کتاب و حکمت از خداوند به ایشان و هوشیاری شخص پیامبر، در این امر موفق نشدند و تلاش آن‌ها بی نتیجه ماند.

«وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا» (نساء/۱۱۳)، «و خداوند، کتاب و حکمت بر تو نازل کرد؛ و آنچه را نمی‌دانستی، به تو آموخت؛ و فضل خدا بر تو (همواره) بزرگ بوده است.»

آن طور که بر می آید، سیاق آیات بر این دلالت دارد که مراد از کلمه «هَمَّت» (تصمیم گرفتند، تو پیامبر را گمراه کنند) این است که تصمیم گرفتند آن جناب را راضی کنند به این که از همان افراد خائن دفاع کند، و مراد از این طایفه نیز همان کسانی است که خدای سبحان روی سخن به آنان بر گردانید و فرمود: «هَأَنْتُمْ هَؤُلَاءِ جَادَلْتُمْ عَنْهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَمَنْ يُجَادِلُ اللَّهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَمْ مَنْ يَكُونُ عَلَيْهِمْ وَكَيْلًا» (نساء/۱۰۹)، «آری، شما همانا هستید که در زندگی این جهان، از آنان دفاع کردید! اما کیست که در برابر خداوند، در روز رستاخیز از آن‌ها دفاع کند؟! یا چه کسی است که وکیل و حامی آن‌ها باشد؟!»

از ظاهر کلام، انزال کتاب و حکمت بر پیامبر و تعلیم آن، بر می آید که علت این که مردم نمی‌توانند رسول خدا را گمراه کنند و یا ضرری به آن جناب برسانند، همین انزال کتاب و تعلیم حکمت است که ملاک در عصمت آن حضرت دارد (طباطبایی، ۱۳۷۶: ۱۲۵/۵)

۴-۱-۲: ارتباط بین کتاب و حکمت

با توجه به آیاتی که در آن‌ها، این دو واژه در کنار هم ذکر شده اند، می‌توان دریافت که رابطه کتاب و حکمت رابطه ای مستقیم است، یعنی کتاب می‌تواند به گونه ای متضمن حکمت باشد و متقابلاً حکمت نیز به عنوان کتابی عبرت آموز به مردم ارایه می‌شود.

در واقع اگر دقت کنیم، می‌بینیم که نوعی تلازم تام و کامل بین کتاب و حکمت وجود دارد، به این معنا که سعادت جامعه بشری تنها در صورتی که کتاب و حکمت با هم ایفای نقش کنند، میسر می‌شود. یکی از قوانین الهی که در قرآن کریم و نیز در دیگر کتب آسمانی بر آن تأکید شده، قانون قصاص است. خداوند متعال در آیات مربوط به قصاص، آن را قانونی الزامی قرار داده و نیز حیات و امنیت اجتماعی را در گرو آن دانسته است، اما در عین حال به این نکته نیز تصریح می‌کند که در بعضی موارد، اگر اولیای خون درگذرند، بهتر است (مائده/۴۵، بقره/۱۷۸-۱۷۹) (شاکر، ۱۳۸۰: ۳)

خانواده در اسلام بر دو اساس «قانون» و «عاطفه و اخلاق» بنا شده است. اگر خانواده‌ای صرفاً بخواهد بر اساس متون حقوقی و قانونی امور خود را تنظیم کند و وظایف و کارها را بین اعضای خود تقسیم کند، راه به جایی نمی‌برد، بلکه صرفاً رابطه‌ای سرد و خشک و شکننده بین افراد آن برقرار می‌شود. طبیعی است که چنین رابطه‌های خشکی در طوفان حوادث نمی‌تواند برقرار بماند، بلکه با اولین گردباد حادثه از هم می‌پاشد (همان)

لکن از طرفی قانون نیز باید حقوق متقابل افراد خانواده را تعیین کند، به طور مثال گرچه بین خواهر و برادر و نیز پدر و مادر باید صمیمانه‌ترین روابط برقرار باشد و در موارد لازم به نفع یکدیگر گذشت و ایثار نمایند. گرچه می‌بینیم که خداوند در احکام قرآن به صورت دقیق میراث هر یک از اعضای خانواده را پس از مرگ یکی از آنها معین فرموده است (نساء/۱۱-۱۴)، اما با همه تأکیدهایی که در آیات ارث و رعایت قانون ارث و تهدید متخلفان از این قانون به عذاب خوار کننده شده است، ولی اگر کسانی احساس می‌کنند که در بین افراد خانواده آن‌ها افرادی هستند که احتیاجی بیش‌تر به حمایت مالی دارند، حکمت اقتضا می‌کند که علاوه بر سهم ارث، مقداری از اموال خود را برای او وصیت کنند، (بقره/ ۱۸۰) یا برخی از وارثان از حق خود به نفع او درگذرند. این تعامل کتاب و حکمت است که افراد و نهادهای اجتماعی را به سمت خیر و صلاح پیش می‌برد، باید همه افراد و نهادهای اجتماع را با حقوق حقّه خود و دیگران آشنا کرد. ولی نباید فراموش کرد که حکمت روح حاکم بر حقوق فردی و اجتماعی است که اگر چنین روحی حاکم نباشد، جامعه و نهادهای مدنی به مثابه درختی است با شاخ و برگ‌های زیاد، ولی خشک و شکننده (شاکر، همان)

۴-۱-۳: ملک

از دیگر واژه‌هایی که به همراه کلمه حکمت بیان شده، واژه «ملک» است. این واژه به معنای حکومت و اداره امور است که افعال آن، بیش‌تر به معنای قدرت و توانایی می‌آید (قرشی، ۱۳۵۲: ۲۷۳/۶) راغب می‌گوید: حق همیشه‌گی برای خدا و مصدر آن نیز ملکوت است (راغب، ۱۳۸۵: ۷۷۴) این کلمه به همراه همه مشتقاتش ۹۷ مرتبه در قرآن تکرار شده که سهم کلمه ملک، ۴۰ مورد است.

این کلمه در مواضع مختلف از قرآن بیان شده است که در اکثر موارد، منظور از آن حکومت و دارندگی مطلق خداوند می باشد، اما آیه ای که در این جا متناسب با بحث می باشد، آیه ۲۵۱ سوره بقره می باشد که از اعطای ملک و حکمت به داود خبر می دهد.

«فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ» (بقره/۲۵۱)، «سپس به فرمان خدا، آن ها سپاه دشمن را به هزیمت واداشتند. و «داوود» (نوجوان نیرومند و شجاعی که در لشکر «طالوت» بود)، «جالوت» را کشت؛ و خداوند، حکومت و دانش را به او بخشید؛ و از آن چه می خواست به او تعلیم داد. و اگر خداوند، بعضی از مردم را به وسیله بعضی دیگر دفع نمی کرد، زمین را فساد فرامی گرفت، ولی خداوند نسبت به جهانیان، لطف و احسان دارد.»

آیه، داستان فرماندهی داود (ع) پسر ایشا از خاندان لایوی بن یعقوب است که طالوت او را برای فرماندهی جنگ انتخاب کرد. در این جنگ داود موفق می شود جالوت را از پیش رو بردارد و پیروز گردد (طبرسی، ۱۳۸۵: ۹۶/۳) و از روایاتی که در تفسیر این آیه نقل شده است نیز به روشنی استفاده می شود که او همان داود (ع)، پیامبر بنی اسرائیل است. تعبیر حکمت، ممکن است اشاره به علم تدبیر کشورداری و ساختن زره و وسایل جنگی و مانند آن باشد که داود (ع) در حکومت بسیار عظیم خود به آن نیاز داشت؛ زیرا خداوند هر مقامی را که به کسی می سپارد، آمادگی های لازم را نیز به او می بخشد. (مکارم شیرازی، ۱۳۷۵: ۲۴۶/۲-۲۴۷)

باید این نکته را نیز در نظر گرفت که با توجه به سیاق و مضمون آیه، همنشینی دو کلمه ملک - که در اکثر موارد خبر از قدرت و سلطنت می دهد- و حکمت، می تواند اشاره به معنای نبوت داشته باشد. بنابراین می توان این گونه نظر داد که خداوند حکومت و نبوت را -از نظر سیاق آیه و داستان- به داود (ع) عطا کرد.

۴-۱-۴: شکر

کلمه «شکر»، از کلمات همنشین حکمت به شمار می رود که در یک جا آمده است. خداوند در یکی از حکمت هایش که به لقمان آموزش می دهد، یاد دادن مسئله شکر گزاری و سپاس می باشد که مطمئناً در آن فلسفه ای عمیق نهفته است. طبیعتاً شکر گزاری از مسایلی است که می توان درباره آن، مقالات و کتاب های زیادی نوشت. البته، شاید بهتر باشد بگوییم، شکر گزاری در این آیه، به

عنوان یکی از مصادیق حکمت می‌تواند بیان شود، ولی به هر حال این مطلب، شکر را از دایره کلمات همنشین با حکمت خارج نمی‌سازد. خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ» (لقمان/۱۲)، «ما به لقمان حکمت دادیم؛ (و به او گفتیم؛) شکر خدا را بجای آور هر کس شکرگزاری کند، تنها به سود خویش شکر کرده؛ و آن کس که کفران کند، (زیانی به خدا نمی‌رساند)؛ چرا که خداوند بی‌نیاز و ستوده است.»

حکمت در این آیه، عبارت از دقت نظر در قوه علامه و نظری است، اتقان صنع در قوه عماله و عملی، شکر نعمت جز ناشی از دقت نظر و اتقان صنع قلبی و بدنی نیست، زیرا شکر عبارت از ملاحظه نعمت دادن منعم در نعمت، ملاحظه حق منعم در انعام است، که مستلزم تعظیم منعم و صرف نعمت در جایی است که به خاطر آن خلق شده و این ملاحظه، جز دقت نظر نیست، آن تعلیم و صرف نعمت جز اتقان صنع قلبی و بدنی نیست (گنابادی، ۱۳۷۲: ۳۶۱/۱۱)

۴-۱-۵: ارتباط حکمت و شکر

یکی از نکات در خور توجه، ارتباط بین دو کلمه حکمت و شکر است. در نگاه ابتدایی شاید مسأله‌ای خاص به نظر نیاید ولی با اندکی دقت می‌توان دریافت که سپاسگزاری می‌تواند یکی از مصادیق حکمت باشد.

آیه ۱۲ سوره لقمان، تفسیر حکمت دادن به لقمان است و می‌خواهد بفرماید حکمتی که به لقمان دادیم، این بود که: خدا را شکر بگزار؛ چون شکر عبارت از به کار بردن هر نعمتی در جای خودش است، به طوری که نعمت، ولی نعمت را بهتر وانمود کند، و به کار بردن این نعمت به این نحو، محتاج است به این که اول منعم، سپس نعمت هایش، به آن جهت که نعمت، نعمت او است، شناخته شود، آن‌گاه کیفیت به کار بردن در مجلس، آن طور که لطف و انعام او را بهتر وانمود کند، شناخته گردد. پس حکمت دادن به لقمان، او را وادار کرد تا این مراحل را در شکر طی کند، و در حقیقت حکمت دادن به او، مستلزم امر به شکر نیز هست (طباطبایی، ۱۳۷۶: ۳۲۱/۱۶)

بنابراین، منظور از حکمت یاد شده این بود که به لقمان گفتیم برای خدا شکر گزار باش، امانه این که ما به تشکر و سپاسگزاری تو یا دیگران احتیاج داشته باشیم، بلکه ثمره این گونه شکرگزاری‌ها، عاید خود انسان می‌شود [و این مطلب، از آیه بعد «وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا

بُنِي لَا تُشْرِكُ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لُظْمٌ عَظِيمٌ» (لقمان/۱۳)، «(به خاطر بیاور) هنگامی را که لقمان به فرزندش -در حالی که او را موعظه می کرد- گفت: پسر! چیزی را همتای خدا قرار مده که شرک، ظلم بزرگی است.» دریافت می شود] چرا که هر کس خدا را در مقابل نعمت هایش شکر نماید، خداوند جزای خیر به وی عطا می کند، هم چنان که، هر کس در مقابل نعمت های خداوند کفران نعمت کند، ضرری به خدا نروده است؛ زیرا خدا از هر کسی و از هر چیزی بی نیاز و از هر عیب و نقصی ستوده شمرده می شود. البته در روایتی آمده که امام جعفر صادق فرموده است: «أُوتِيَ مَعْرِفَةَ إِمَامٍ زَمَانِهِ». مقصود از حکمت در این آیه آن است که لقمان نسبت به امام زمان خویش و رهبری الهی معرفت داشت. (نجفی خمینی، ۱۳۹۸: ۶/۱۶)

لقمان، به سبب داشتن این حکمت، به شکرگزاری از پروردگارش پرداخت. او هدف نعمت های الهی و کاربرد آن ها را می دانست، و درست آن ها را در همان هدفی که برای آن آفریده شده بودند، به کار می بست و در واقع حکمت، همین است.

۴-۱-۶: خیر کثیر

کلمه دیگر که با کلمه حکمت همنشین شده است، «خیر کثیر» می باشد که خداوند در سوره بقره از آن یاد نموده است: «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ» (بقره/۲۶۹)، «(خدا) دانش و حکمت را به هر کس بخواهد (و شایسته بداند) می دهد؛ و به هر کس دانش داده شود، خیری فراوان داده شده است. و جز خردمندان، (این حقایق را درک نمی کنند، و) متذکر نمی گردند.» بدیهی است، منظور از جمله «مَنْ يَشَاءُ» (هر کس را بخواهد)، این نیست که خداوند بدون هیچ علتی، حکمت و دانش را به این و آن بدهد، بلکه اراده و مشیت خداوند همه جا آمیخته با شایستگی های افراد است، یعنی هر کس را شایسته ببیند از این سرچشمه زلال حیات سیراب می نماید. البته ذکر این نکته نیز خالی از لطف نیست که منظور از خیر و برکت، خیر و برکت فراوان است و نه خیر و برکت مطلق، زیرا خیر و سعادت مطلق تنها در دانش نیست، بلکه دانش تنها یکی از عوامل مهم آن است (مکارم شیرازی، ۱۳۷۵: ۳۴۱/۲)

اما علامه طباطبایی بر این باور است که با این که جا داشت به خاطر ارتفاع شأن و نفاست امر آن، به طور مطلق فرموده باشد «حکمت خیر است» و این، به آن جهت بود که بفهماند خیر بودن حکمت هم منوط به عنایت خدا و توفیق او می باشد، و مسئله سعادت منوط به عاقبت و خاتمه امر

است، در مثل فارسی هم می‌گویند: «شاهنامه آخرش خوش است»، چون ممکن است خدا حکمت را به کسی بدهد، ولی در آخر کار منحرف شود و عاقبتش شرّ گردد. (طباطبایی، ۱۳۷۶: ۶۱۰/۲)

به این علت به علم، حکمت اطلاق شده است، که علم، همیشه انسان را به خیر و نیکی می‌خواند و از زشتی باز می‌دارد و این، حقیقت «حکمت» است. از رسول اکرم (ص) روایت شده است: خداوند به من قرآن را داد و از حکمت نیز مانند قرآن به من عنایت فرمود و خانه‌ای که در آن بهره‌ای از حکمت نباشد خراب است، فقه و دانش را فرا گیرید و در حال جهل و بی‌خبری و نادانی نمیرید (همان)

مسئله‌ای که باید خاطر نشان ساخت، این است که خیر کثیر، همان گونه که مشخص است، به صورت نکره آمده، و طبق نظر ارباب لغت، تنکیر در آیه، به مناسبت تعظیم و برای بزرگ نشان دادن اعطای حکمت است.

۴-۱-۷: فصل الخطاب

آخرین همنشین کلمه حکمت، عبارت «فصل الخطاب» می‌باشد. «فصل» به معنای جدا کردن دو چیز از همدیگر می‌باشد به گونه‌ای که میان آن دو فاصله افتد که به معنای قطع کردن و بریدن (راغب اصفهانی، ۱۳۸۶: ۶۳۸) واژه «خطاب» به معنای مراجعه به کلام می‌باشد. فصل الخطاب، یعنی آن چه که به وسیله امر و حکم از خطاب و کلام منفصل و جدا می‌شود (همان، ۲۷۶)

«وَسَدَدْنَا مُلْكَهُ وَأَتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصَّلَ الْخُطَابِ» (ص/۲۰)، «و حکومت او را استحکام بخشیدیم، (هم) دانش به او دادیم و (هم) داورى عادلانه!» باید دید مصادیق و مفاهیمی که برای کلمه فصل الخطاب آورده شده است، کدام هستند؟ سید عبدالحسین طیب در تفسیر خود آورده است که فصل، مقابل وصل است، به معنی تمییز بین حق و باطل، و این دو را از یکدیگر جدا می‌کند که حق مشوب به باطل نباشد و به باطن حکم می‌نماید و فصل الخطاب به معنای قضاوت طبق بینة و عین است (طیب، ۱۳۷۸: ۲۲۹/۱۱)

نکته اصلی در فصل الخطاب، جایگاه حشو و زاید است که می‌تواند مخلّ معنا و آسیب زننده به آن باشد چنانچه فصل الخطاب در چارچوب تفاسیر و معنای مختلف قرار گرفته است. عبارت فصل الخطاب، می‌تواند به این معنا باشد که انسان قدرت تجزیه و تحلیل کلام را داشته باشد و بتواند آن را تفکیک کند و حق آن را از باطلش جدا کند، و این معنا با قضاوت صحیح بین دو نفر متخاصم

نیز مطابق است (طباطبایی، همان: ۱۹۰/۱۷) گروهی دیگر از مفسرین نیز بر این باور هستند که مراد از فصل الخطاب، کلامی متوسط بین ایجاز و اطناب است، یعنی کلامی که بسیار کوتاه نباشد به حدی که معنا را نرساند و آن قدر هم طولانی نباشد که شنونده را خسته کند. اما برخی دیگر معتقد می‌باشند که مراد از آن، جمله «اما بعد» است که قبل از سخن می‌آورند، چون اولین کسی که این رسم را باب کرده، داود (ع) بود (آلوسی، ۱۴۱۴: ۱۷۷/۲۳)

بنابراین، فصل الخطاب، مسئله حضور و شهود و استعمال سوگند است، به عبارتی دیگر؛ مدعی باید بی‌تنه بیاورد و منکر باید سوگند بیاورد، و به این جهت به این امور فصل الخطاب اطلاق می‌گردد که دشمنی‌ها و نزاع‌ها فقط از طریق این امور جدا و قطع می‌شود و به نظر می‌آید اکثریت مفسرین بر این قول، اتفاق نظر داشته باشند (همان) فصل الخطاب را نیز می‌توان شاخه‌ای از درخت پرثمر حکمت به شمار آورد که هدیه‌ای از طرف خداوند به شخص حکیم است، چرا که در واقع شخص حکیم با نور و راهنمایی فصل الخطاب یا قضاوت بین حق و باطل می‌تواند مسیر حق را پیدا کند و به راه خود ادامه دهد.

۴-۲: مفاهیم همنشین حکمت در کاربرد فعلی

اکنون پس از بررسی واژگان همنشین حکمت، وقت آن رسیده است که ببینیم چه فعل یا شبه فعل‌هایی این واژه را بیان کرده و همراه آن شده‌اند که به طور طبیعی با واکاوی لغوی و تفسیری آن، می‌توان به نتایجی قابل توجه دست یافت.

۴-۲-۱: آیتاء

اولین و پرکاربردترین موردی که می‌توان در این‌جا از آن نام برد، فعل «آتی» است که در بسیاری از مواضع به همراه حکمت ذکر شده است.

«آتی» به معنای آوردن به سهولت می‌باشد. و مصدر آن «اتیان» است. این فعل به دو صورت لازم و متعدی به کار می‌رود. این ماده در زبان عبری نیز به همین معنا می‌باشد (مصطفوی، ۱۳۷۴: ۳۰/۱) برای مثال، یکی از آیات را مورد تحلیل و بررسی قرار می‌دهیم: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتِنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» (قصص/۱۴)، «و هنگامی که (موسی) نیرومند و کامل شد، حکمت و دانش به او دادیم؛ و این گونه نیکوکاران را جزا می‌دهیم!»

«أَشَدَّةً» از ماده «شدت» به معنای نیرومند شدن است و «إِسْتَوَى» از ماده «استواء» به معنای کمال خلقت و اعتدال آن است. فرق میان حکم و علم ممکن است این باشد که حکم، اشاره به عقل، فهم و قدرت بر داوری صحیح و علم، به معنای آگاهی و دانش است که جهل با آن همراه نباشد (مکارم شیرازی، ۱۳۷۵: ۲۰۰/۱۶) تعبیر «كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» به خوبی نشان می‌دهد که موسی (ع) به خاطر تقوای الهی و به جهت اعمال نیک و پاک، این شایستگی را پیدا کرده بود که خداوند پاداش علم و حکمت به او بدهد، و روشن است که منظور از این علم و حکمت، وحی و نبوت نیست؛ زیرا موسی (ع) آن روز با وحی و نبوت فاصله زیادی داشت، بلکه منظور همان آگاهی و روشن بینی و قدرت بر قضاوت صحیح و مانند آن است که خداوند به عنوان پاکدامنی و درستی و نیکوکاری به موسی (ع) عطا کرد (همان)

۴-۲-۲: تعلیم

فعلی دیگر که کاربردی بسیار در بیان کلمه حکمت دارد، «عَلَّمَ» است. راغب گفته است: علم، ادراک و دریافت حقیقت شیء و آن دو نوع است: اول، دریافت ذات شیء و دوم، حکم بر چیزی به منزله وجود آن یا نفی چیزی دلالت بر عدم وجود آن. تعلیم به منظور تکرار زیاد و تکثیر است تا اثر آن در نفس متعلم آشکار گردد یا به عبارت دیگر؛ آگاه ساختن نفس برای تصور معانی. به معنای آموزش دادن معارف و دانش‌های مختلف است (بستانی، ۱۳۷۵: ۲۴۰) «كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ» (بقره/۱۵۱)، «همان‌گونه (که با تغییر قبله، نعمت خود را بر شما کامل کردیم،) رسولی از خودتان در میان شما فرستادیم؛ تا آیات ما را بر شما بخواند؛ و شما را پاک کند؛ و به شما، کتاب و حکمت بیاموزد؛ و آنچه را نمی‌دانستید، به شما یاد دهد.»

کلمه «تعلّم» در جایی به کار می‌رود که مطلب را با ذکر دلیل عقلی بیان کنند؛ لذا این موضوع مناسب است در ردیف نعمت‌ها محسوب گردد (طبرسی، ۱۳۷۱: ۱۱۷/۲) بدیهی است افرادی که به عنوان رهبر جامعه بشریت از سوی خدا تعیین می‌گردند، باید در درجه اول، از علم و دانش کافی برخوردار باشند و آیین و قوانینی زنده و سازنده با خود بیاورند و در درجه بعد، دلایل و اسنادی روشن برای ارتباط خود با خدا ارایه دهند و با این دو وسیله، مأموریت هدایت مردم را تکمیل و تثبیت کنند (مکارم شیرازی، ۱۳۷۵: ۵۵۴/۲) بنابراین، تعلیم و آموزش حکمت و کتاب - با معنایی

متعدد آن- امری ضروری برای کسانی است که داعیه رهبری و هدایت مردم را دارند و مسلماً این امر به وسیله وحی یا از طریق دیگر به پیامبر القا می شود.

۴-۲-۳: انزال

ریشه «نَزَلَ» در مورد حکمت، تنها دو بار به کار رفته که یکی از آن دو عبارت است از: «وَإِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَلْيَعْنَنَّ أَجْلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَازًا لِتَعْتَدُوا وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللَّهِ هُزُوعًا وَادْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ يَعِظُكُمْ بِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (بقره/۲۳۱)، «و هنگامی که زنان را طلاق دادید، و به آخرین روزهای «عده» رسیدند، یا به طرزی صحیح آن‌ها را نگاه دارید (و آشتی کنید)، و یا به طرز پسندیده‌ای آن‌ها را رها سازید! و هیچ‌گاه به خاطر زیان رساندن و تعدی کردن، آن‌ها را نگاه ندارید! و کسی که چنین کند، به خویشتن ستم کرده است. (و با این اعمال، و سوء استفاده از قوانین الهی)، آیات خدا را به استهزا نگیرید! و به یاد بیاورید نعمت خدا را بر خود، و کتاب آسمانی و علم و دانشی که بر شما نازل کرده، و شما را با آن، پسند می دهد! و از خدا بپرهیزید! و بدانید خداوند از هر چیزی آگاه است (و از نیت کسانی که از قوانین او، سوء استفاده می کنند، با خبر است)!»

این فعل بر وزن «إفعال» به معنای فرستادن تدریجی آمده است. اصل نزول، به معنی فرود آمدن می باشد، همان طور که راغب اشاره کرده است (راغب، ۱۳۸۵: ۷۹۹) در مورد حکمت، می توان گفت به نوعی وحی کردن اطلاق می شود (بستانی، ۱۳۷۵: ۹۰۹)

۴-۲-۴: دعوت

«ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ» (نحل/۱۲۵)، «با حکمت و اندرز نیکو، به راه پروردگارت دعوت نما! و با آن‌ها به روشی که نیکوتر است، استدلال و مناظره کن! پروردگارت، از هر کسی بهتر می داند چه کسی از راه او گمراه شده است؛ و او به هدایت یافتگان داناتر است.»

این فعل، به معنای خواندن و حاجت خواستن و استمداد است و البته به طور مطلق می تواند به منظور خواندن باشد. ولی در این آیه به همان معنای خواستن است (طباطبایی، ۱۳۵۲: ۳۴۴/۲) این

آیه و آیات بعد، شامل دستورهایی تاکتیکی و اصولی است که می‌توان آن را برنامه‌ی اسلام برای مبارزه با مخالفان عنوان نمود.

حکمت در این آیه، به معنای علم، دانش، منطق و استدلال است، و در اصل به مفهوم «منع» آمده است. نخستین گام در دعوت به سوی حق، استفاده از منطق صحیح و استدلال‌ات حساب شده است و به تعبیر دیگر؛ دست انداختن درون فکر و اندیشه‌ی مردم و به حرکت درآوردن آن و بیدار ساختن عقل‌های خفته، نخستین گام و دستور محسوب می‌شود (مکارم شیرازی، همان: ۴۵۶/۱۱). می‌توان گفت، «موعظه‌ی حسنه» دومین گام این برنامه است، یعنی استفاده کردن از عواطف انسان‌ها، چرا که موعظه و اندرز، بیش‌تر جنبه‌ی عاطفی دارد که با تحریک آن می‌توان توده‌های عظیم مردم را به طرف حق متوجه ساخت. در حقیقت، حکمت از بعد «عقلی» وجود انسان استفاده می‌کند و موعظه‌ی حسنه از بعد «عاطفی» (همان) ابن عباس در مورد این آیه، بر این باور است که حکمت، همان نبوت و موعظه‌ی حسنه، موعظه‌های قرآنی می‌باشد. (طبرسی، ۱۳۷۱: ۷۲/۱۴)

۴-۲-۵: وحی

از دیگر افعالی که به همراه حکمت بیان شده است، ریشه «وحی» می‌باشد که در آیه ۳۹ سوره مبارکه اسراء آمده است: «ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتُلْقَىٰ فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَّدْحُورًا» (اسراء/۳۹)، «این (احکام)، از حکمت‌هایی است که پروردگارت به تو وحی فرستاده؛ و هرگز معبودی با خدا قرار مده، که در جهنم افکنده می‌شوی، در حالی که سرزنش شده، و رانده (درگاه خدا) خواهی بود!»

اصل وحی به معنای اشاره‌ی سریع می‌باشد که به نوعی دربرگیرنده‌ی سرعت است (راغب اصفهانی، ۱۳۸۵: ۸۵۸) البته طبرسی گفته است که ایحا همان القای معنا به طور محض و نیز به مفهوم الهام و اشاره است. شاید هم وحی به معنای تحت تأثیر قرار دادن افکار و اندیشه‌ها باشد (بستانی، ۱۳۷۵: ۲۷۰) کلمه «ذلک» در صدر آیه، اشاره به تکالیفی است که قبلاً ذکر فرمود [منظور، تکالیف در آیات قبل می‌باشد]، و اگر در این آیه، احکام فرعی دین را حکمت نامیده، از این جهت بوده که هر یک، مشتمل بر مصالحی است که اجمالاً از سابقه‌ی کلام فهمیده می‌شد. (طباطبایی، ۱۳۷۶: ۱۳۳/۱۳)

این احکام [فرعی] هم از طریق حکمت عقلی اثبات شده است و هم از طریق وحی الهی، و اصول همه احکام الهی چنین است، هر چند جزئیات آن را در بسیاری از اوقات با چراغ کم فروغ عقل نمی توان تشخیص داد و تنها در پرتو نورافکن نیرومند وحی باید درک کرد (مکارم شیرازی، همان: ۱۲۵/۱۲) پس می توان این گونه استدلال کرد که وحی به منزله نوری است که حکمت را بیش از پیش روشن می سازد تا به وسیله آن، راه و مسیر حقّ و حقیقت را بهتر دید و شناخت.

۵- مفاهیم جانشین حکمت

کلماتی با توجه به سبک و سیاق آیاتی که کلمه حکمت در آن ها آمده بود، به نوعی جانشین کلمه حکمت محسوب می شوند و این سبک و سیاق، علاوه بر آیاتی که واژه حکمت در آن ها به چشم می خورد، در این گونه مفاهیم و کلمات نیز جلب توجه می کند. به عبارت دیگر؛ این جانشین ها، الفاظی هستند که در ساختاری عیناً یا مشابه همان ساختار لفظ حکمت به کار رفته اند.

۵-۱: عقل

ریشه «عقل» و مشتقات فعلی آن را می توان به عنوان جانشینی برای حکمت در نظر گرفت. به نیرویی که آماده قبول علم است، عقل می گویند، هم چنین به علمی که به وسیله آن نیرو به دست می آید (راغب اصفهانی، ۱۳۸۵: ۵۷۵) عقل به معنای اسمی در قرآن نیامده است و فقط به صورت فعل مانند «عَقَلُوهُ»، «يَعْقِلُونَ»، «تَعْقِلُونَ» و «نَعْقِلُ» به کار رفته است. در روایاتی درباره عقل آمده است: «العقلُ ما عُبِدَ به الرَّحْمَانُ» و «ما خَلَقَ اللهُ خَلْقاً أَكْرَمَ عَلَيْهِ مِنَ الْعَقْلِ». به ظاهر مراد از آن، همان نیروی درک و فهم انسانی است (قرشی، ۱۳۵۲: ۲۸/۵) ریشه عقل در قرآن، به همان اشکال و مشتقات فعلی که در بالا ذکر گردید، جمعاً حدود ۴۹ مورد آمده که ۴۷ بار آن مربوط به سرزنش کردن درباره اندیشه نکردن و عدم تأمل است، یک مورد آن تعقل و فهم کلام خدا و مورد دیگر، درباره حسرت کافران در جهنم، راجع به فکر کردن است. «أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يَحْرَفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ» (بقره/۷۵)، «آیا انتظار دارید به (آیین) شما ایمان بیاورند، با این که عده ای از آنان، سخنان خدا را می شنیدند و پس از فهمیدن، آن را تحریف می کردند، در حالی که علم و اطلاع داشتند؟!»

بنابر آرای تفسیری ابن عباس و مقاتل، اشاره آیه اول، به هفتاد تن از بنی اسرائیل است که حضرت موسی (ع) برگزید تا همراهش برای شنیدن کلام و فرمان‌های خدا بروند. وقتی باز آمدند، راستگویان آن چه شنیده بودند، گواهی دادند، اما گروهی گفتند: ما از خدا شنیدیم که هرگاه توانستید، این کارها را بکنید و اگر دلتان نمی‌خواهد نکنید، باکی نیست. اما بیش‌تر مفسران، این آیه را مربوط به تغییر حکم رجم زناکار، و تغییر دادن صفات پیامبر آخر الزمان در تورات از سوی احبار یهود می‌دانند (واحدی نیشابوری، ۱۳۸۳: ۲۰)

البته منظور از تعقل در این آیه، می‌تواند دو وجه داشته باشد: آن‌ها حکم خدا را تغییر دادند بعد از آن که فهمیدند و درک کردند و در این صورت انکار آن‌ها عناد نبود و خود می‌دانسته‌اند که کلام خدا را تغییر داده‌اند. و یا می‌تواند به این صورت نیز باشد که آن‌ها کلام خدا را دگرگون ساخته‌اند بعد از این که آن را یافتند و می‌دانستند که بعد از تحریف، مستحق چه کیفری خواهند بود. (طباطبایی، ۱۳۷۶: ۲۲۵/۱)

۲-۵: تفکر

کلمه بعدی از جانشین‌های حکمت، از مشتقات ریشه «فکر» است و مشتقات آن در قرآن، ۱۷ بار به صورت فعل مضارع و تنها یک بار به صورت فعل ماضی به کار رفته است. این فعل به معنای اندیشه و تأمل می‌باشد و یا به عبارت دیگر؛ فکر، اعمال نظر و تدبیر است برای به دست آوردن واقعیات و عبرت‌ها و ... (قرشی، ۱۳۵۲: ۱۹۹/۵) راغب می‌گوید، تفکر، جولان قوه اندیشه بر اساس عقل است (راغب اصفهانی، ۱۳۸۵: ۶۴۳)

البته نمی‌توان تفکر را دقیقاً و عیناً شبیه مفهوم حکمت دانست، ولی می‌توان این نظر را داد که تفکر، یکی از مصادیق قریب به مفهوم حکمت باشد، چرا که حکمت در گام و مرحله اول، نیازمند عبور از گذرگاه اندیشه و تفکر است، به عبارت دیگر؛ ریشه و پایه ساختمان حکمت است، زیرا اگر فکر، اندیشه یا غایتی پشت حکمت نباشد، آن حکمت زیر سؤال خواهد رفت. بنابراین نباید از ارزش بالای این کلمه چشم‌پوشی نمود. «بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» (نحل/۴۴)، «(از آن‌ها بپرسید که) از دلایل روشن و کتب (پیامبران پیشین آگاهند!) و ما این ذکر [= قرآن] را بر تو نازل کردیم، تا آن‌چه به سوی مردم نازل شده است برای آن‌ها روشن‌سازی؛ و شاید اندیشه کنند!»

آیه ای که در واقع، دلالت بر حجیت قول رسول الله (ص) در بیان آیات قرآن و تفسیر آن دارد، چه آیاتی که نسبت به مدلول خود صراحت دارند و چه آن هایی که از ظهور برخوردار هستند، و چه آن هایی که متشابه هستند و چه آن هایی که مربوط به اسرار الهی می باشند، بیان تفسیر رسول خدا (ص) در همه آن ها حجّت است. (مکارم شیرازی، ۱۳۷۵: ۱۲/۳۷۶)

نکته ای دیگر که باید بیان شود، این است که این آیه، خطّ بطلان بر نظریه جبریون می کشد، چرا که آن ها بر این باور هستند که قرآن، مخلوق است، در حالی که این آیه دستور می دهد افراد تفکر کنند و تأمل نمایند در آن و به حقایق آن متنبه شوند و بدانند که این کلام، مخلوق نیست و در آیه، دلالت بر آن است که حقّ تعالی، جمیع بندگان را اراده تفکر کرده تا ایشان را به معرفت خود رساند، به خلاف اهل جبر که به این قایل نیستند (کاشانی، ۱۳۳۶: ۵/۹۳) در نتیجه، شاید این آیه به نوعی بر این مسئله تأکید دارد که وظیفه هر مسلمانی است برای دستیابی به معارف و حقایق الهی، در امور الهی و کتاب منیر، اندیشه و تفکر کند تا از این راه به حقیقت رسیده و یکی از حکمت ها را دریابد، و به یقین مسیر تفکر، جاده ای به شاهراه حکمت است.

۵-۳: بُب

ترکیب «وَأُولُوا الْأَلْبَابِ» در بیش تر آیاتی که آمده، نشانگر خردمندانی است که از حکمت درس ها فرا گرفته اند و با عاقله مردم اندکی تفاوت دارند، البته این تفاوت از همان میزان تفکر و تعمق در آیات انفسی و آفاقی سرچشمه می گیرد که در قرآن به طرزی محسوس و روشن، مورد ستایش قرار گرفته اند. این کلمه، ۱۶ بار در قرآن تکرار شده و در همه موارد به انسان هایی اطلاق شده است که تذکر، یادآوری و تدبیر در امور، از شاخصه ها و مؤلفه های اساسی و اصلی آن ها به شمار می رود.

راغب می گوید: لبّ یعنی عقل خالص و نآلوده؛ به قولی آن عقل پاک شده است، هر لبّی عقل است ولی هر عقلی لبّ نیست، پس مراد از اولوا الالباب در قرآن، صاحبان تفکر، اندیشه و درک هستند (راغب، ۱۳۸۵: ۷۳) سایر لغویون بر این عقیده هستند که الالباب، جمع لبّ به معنی عقل ها است. لبّ در اصل، به معنای مغز است، مانند مغز بادام و گردو و آن در قرآن پیوسته جمع آمده است. (قرشی، ۱۳۵۲: ۶/۱۷۶)

«يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ» (بقره/۲۶۹)، «(خدا) دانش و حکمت را به هر کس بخواهد (و شایسته بداند) می‌دهد؛ و به هر کس دانش داده شود، خیر فراوانی داده شده است. و جز خردمندان، (این حقایق را درک نمی‌کنند، و) متذکر نمی‌گردند.»

مراد از اولوا الالباب، یعنی کسانی که عقل به ایشان عطا شده، و با آگاه شدن و پند گرفتن از عقل‌های خود بهره‌مند می‌شوند، چه عقل چیزها را کشف می‌کند و نسبت به آن‌ها دانا می‌شود، به شرط این که به آن‌ها توجه پیدا کند، و هدف، اندرز و یادآوری برای نشان دادن به عقل است. (مدرسی، ۱۳۷۷: ۴۳۷/۱) البته می‌توان گفت که حکمت را در این‌جا، به معنای معرفت و شناخت اسرار و آگاهی از حقایق و رسیدن به حق دانسته‌اند که خداوند به بعضی از افراد به خاطر پاک‌ی، تقوا و تلاش عطا می‌کند تا آنان و سوسه‌های شیطانی را از الهامات بازشناخته و چاه را از راه و شعار را از شعور تشخیص دهند و این خیر کثیر است (قرائتی، ۱۳۸۳: ۴۳۳/۱) البته بدیهی است که حکمت به آن دسته از افراد - که همان صاحبان خرد یا اولوا الباب باشند - بخشیده می‌شود که در سایه رسیدن به خیر کثیر از سختی‌ها گذر کرده و تلاش‌هایی فراوان را در این مسیر متحمل شده‌اند تا به این اکسیر همیشه جاوید و دائمی دست یابند. در واقع حکمت نیز چیزی جز به کار بستن علوم، معارف و حقایق حقه الهی نیست که آن را در اثر تعقل و تفکر به دست آورده‌اند.

فاقد حکمت، فاقد خیر کثیر است و چه بسا منشأ شر است، مگر همین سرمایه‌های علمی، فکری و مادی نیست، که چون فاقد حکمت است، آلت و وسیله فرومایگی و درندگی و سرمایه‌سوزی و فحشا گردیده است؟ (طالقانی، ۱۳۶۲: ۴۳۱-۴۳۲)

طاغیان و امدادگران آنان و آتش افروزان خودپرست و راهزنان خلق از میان همین گونه هوش‌های موشکاف و مغزهای تورم‌یافته از فلسفه‌ها و تئوری‌ها و انبان‌های علوم برمی‌خیزند. چون گوهر و فطرت آدمی این گونه مردم، تباه و مسخ شده و فریفته بیم‌ها و نویدها و انگیزه‌های شیطانی می‌باشند، تذکر و آگاهی نمی‌یابند: «وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ»، فعل یتذکر، نوعی پذیرش و آگاهی پیوسته را می‌رساند. آگاهی و پند یابی از الباب می‌روید و از آن، آرا و عقاید حکیمانه رویش می‌یابد و ثمرات آن‌ها، عمل صالح و خیر و انفاق است. و نیز دریافت تذکرات و تمثیل‌های قرآنی و تطبیق آن‌ها با حقایق درونی و واقعیات بیرونی ناشی از حکمت است (همان)

۵- ذی حِجَر

از موارد دیگر جانشین کلمه حکمت، می توان از کلمه «ذی حِجَر» از ریشه «حِجَر» نام برد. این ریشه در اصل، به معنای «منع» می باشد. مثلاً گفته می شود قاضی، فلان کس را «حِجَر» کرد، یعنی او را ممنوع ساخت، یا این که به اتاق، «حُجَره» گفته می شود، به خاطر حفظ و منع دیگران، و از آن جا که عقل نیز انسان را از کارهای نادرست منع می کند، از آن تعبیر به «حِجَر» شده، همان گونه که خود واژه عقل نیز به معنی منع است، لذا به طنابی که بر زانوی شتر می بندند تا مانع از حرکت او شوند، «عِقال» می گویند (مکارم شیرازی، ۱۳۷۵: ۴۸۸/۲۶) در باب این کلمه بیت شعری نیز سروده شده است:

وَ كَيْفَ يُرَجَّى إِنْ تَتُوبَ وَإِنَّمَا
يُرَجَّى مِنَ الْفُتْيَانِ مَنْ كَانَ ذَا حِجَرٍ

یعنی «چگونه امید توبه کردن تو باشد در صورتی که، چنین امیدی از جوانانی می رود که عقل داشته باشند.» (مدرسی، ۱۳۷۷: ۸۷/۱۸) این کلمه در قرآن مجموعاً ۲۱ بار تکرار شده است، اما آن کلمه ای که به معنای انسان خردمند و صاحب اندیشه باشد، تنها یک بار ذکر شده شده است: «هَلْ فِي ذَلِكَ قَسَمٌ لِذِي حِجْرٍ» (فجر/۵)، «آیا در آن چه گفته شد، سوگندی مهم برای صاحبان خرد نیست؟!»

مفهوم این توجه و سوگندها به ذی حِجَر، این است که فرومایگان و سبکسران، چنان که باید این سوگندها و شواهد را در نمی یابند، اگر هم دریابند، دریافتشان مانع سرکشی و زشت کرداری آن ها نمی شود، چون اندیشه و شعاع دید آن ها کوتاه است و جز به مقیاس منافع و شهوات محدود خود، چیزی را نمی سنجند. این افراد، سرخورده ها و سرگشته هایی هستند که بین دو دیدگاه حیات به سر می برند: دیدگاه نخستین و طلیعه حیات که نور و جمال و محبت خیر، بر فطرت پاکشان می تابد و با امیدها و آرزوهای خوشی بسر می برند و دیدگاه دیگر، نابه سامانی و تاریکی هایی است که سپس با آن روبرو می شوند. (طالقانی، همان: ۴۸/۱۴-۴۹) در میان این دو دیدگاه، گاه می پرسند که آیا پس از تاریکی هراسناک و خسته کننده شب، بامداد اطمینان بخش و امید انگیزی در پیش است؟ آیات تلاوت، آیات حکمت و امواج تسبیح قدرت، فضای عفونی، مسموم، گرفته و پر و سوسه را پاک خواهد کرد؟ اگر نیروی هدایتی چون آیات قرآن نباشد که خردها را نیرومند «ذی الحِجَر» و روشن نماید، و نظام بزرگ تر و محیط را بنمایاند و جلوی اندیشه ها را باز نماید، این

گونه بدبینی‌ها و اندیشه‌ها، افراد و ملل را سرد و نا امید گردانیده، افراد به جز سکوت یا عقب نشینی، کاری دیگر نخواهند داشت. خردهایی که از دانش حقیقی و تجربه نیرو گرفته اند، با این آیات هماهنگی دارند، و قدرت جبار تکامل و تحوّل را در سراسر حیات نشان می دهند و این نیروی نیرومند تکامل و منشأ آن را، همان اندیشمندان خردمند «ذی حجر» می توانند دریابند. اینان، ادوار طولانی زمین، و حوادث آن، و احوال اقوام را در آن، چون گردش شب و روز و گذشت فصل می دانند. (همان)

جواب قسم هایی که در این آیه و آیات قبل از آن حذف شده، چون آیات بعدی که از عذاب اهل طغیان و کفران در دنیا و آخرت و ثواب نفوس مطمئنه خبر می دهد، بر آن دلالت داشته، می رساند که سوگندها برای اثبات این معنا بوده که خدای تعالی به بعضی از خلائق نعمت می دهد، و از بعضی دیگر دریغ می دارد، همه برای امتحان است، و حذف این جواب و اشاره به آن هم به طور کنایه رساتر، و هم در باب تهدید و انذار و بشارت مؤکدتر است (مکارم شیرازی، ۱۳۷۵: ۴۶۹/۲۰)

بنابراین، این آیه اهمیّت و ارزش افرادی را می رساند که با تکیه بر مرارت‌ها و سختی‌ها، توانسته اند به کنه و حقیقت اشیا پی ببرند و از راز نظام هستی تا حدودی مطلع شوند و روشن است که حکیم، فردی است ذی حجر و خردمند که هیچ گاه، نادانی و بی اطلاعی را بر نمی تابد. از طریق این آیه می توان دریافت که تنها کسانی به او ارزش سوگندهای خداوند را در می یابند که ذی حجر بوده و از عقل، بهره ای برده باشند.

۶- مفاهیم متقابل حکمت

کلمه حکمت با کلمات زیادی نسبت تباین و یا تناقض دارد، تا از راه شناخت واژگان مقابل واژه حکمت، به مفهومی روشن تر و جامع تر از حکمت دست یابیم، چرا که با شناخت واژگان متقابل، می توان مصداق یا مفهومی کامل تر و بهتر از حکمت به دست داد.

۶-۱: جهل

کلمه ای که می توان گفت اصلی ترین و مهم ترین واژه متقابل «حکم» به شمار می رود، ریشه «جهل» است. این واژه در قرآن، در ۲۴ آیه با مشتقات خود آمده است که در اکثر موارد، به معنای فرد یا گروهی است که در اثرات کار، اندیشه و تأمل نمی کنند و موجب ظلم به خود می گردند.

۲-۶: جهل در فرهنگ لغت

کلمه «جهل»، به معنای نادانی، سفاقت و بی‌اعتنایی است. راغب این چنین توضیح می‌دهد: جهل بر سه نوع است: اول، خالی بودن نفس از علم و همین معنای اصلی است. و دوم، اعتقاد به چیزی بر خلاف آنچه هست. و سوم، انجام دادن کاری بر خلاف آنچه کار مستحق است انجام شود، چه اعتقاد صحیح و چه اعتقاد فاسد به انجام آن کار داشته باشد، همانند کسی که نماز را عمداً ترک گوید (راغب، ۱۳۸۵: ۲۰۹) در ۱۱ آیه از قرآن کریم، این کلمه به صورت فاعل - الجاهل - آمده است، در پنج مورد به صورت فعل مضارع جمع مذکر غایب و جمع مذکر مخاطب تکرار شده، و در هشت مورد دیگر، به صورت مصدر آمده است.

۳-۶: جهل در تفاسیر

همان گونه که اشاره کردیم مشتقات از این ریشه در قرآن بسیار تکرار شده است، اکنون برای نمونه آیه ای بیان می‌کنیم: «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا» (نساء/۱۷)، «پذیرش توبه از سوی خدا، تنها برای کسانی است که کار بدی را از روی جهالت انجام می‌دهند، سپس زود توبه می‌کنند. خداوند، توبه‌چنین اشخاصی را می‌پذیرد؛ و خدا دانا و حکیم است.»

این آیه در مورد شرایط پذیرش توبه سخن می‌گوید. منظور از جهل در این آیه، طغیان غرایز و تسلط هوس‌های سرکش و چیره شدن آن‌ها بر نیروی عقل و ایمان است و در این حالت، علم و دانش انسان به گناه‌گر چه از بین نمی‌رود، اما تحت تأثیر آن غرایز سرکش قرار می‌گیرد و در عمل بی‌اثر می‌گردد، و هنگامی که علم اثر خود را از دست داد، در کارکرد با جهل و نادانی برابر خواهد بود. ولی اگر گناه بر اثر چنین جهالتی نباشد، بلکه از روی انکار حکم پروردگار و عناد و دشمنی انجام گیرد، چنین گناهی حکایت از کفر می‌کند و به همین جهت توبه آن قبول نیست مگر این که از این حالت برگردد و دست از عناد و انکار بشوید (مکارم شیرازی، ۱۳۷۵: ۳/۶۱۴)

امام صادق (ع) در این باره می‌فرماید: «هر گناهی که انسان مرتکب شود، گر چه آگاهانه باشد، در حقیقت جاهل است، زیرا خود را در خطر قهر الهی قرار داده است» (بحرانی، ۱۴۱۶:

هر کس با انگیزه هوای نفس و دعوت شهوت یا غضب مرتکب این گناهان و اعمال زشت بشود، در حقیقت، واقعیت بر او پوشیده مانده، و کوران برخاسته از دلش، چشم عقلش را که ممیز بین خوبی‌ها و بدی‌ها است پوشانده، و به عبارت دیگر؛ دچار جهلش ساخته است (طباطبایی، ۱۳۷۶: ۳۷۹/۴)

در بیان مصادیق جهل، از تفسیر مجمع البیان مدد می‌جوییم: در معنای جهالت، این وجوه ذکر شده است: ابن عباس و مجاهد معتقد هستند هر معصیتی که از انسان سرزند، از راه جهالت است، اگر چه از روی عمد باشد؛ زیرا این جهل است که انسان را به معصیت دعوت می‌کند و معصیت را در نظر او آرایش می‌دهد. فرآه بر این باور می‌باشد که معنای جهالت این است که آن‌ها به کنه کیفری که در عمل زشت است، پی نبرده‌اند. و جبائی معتقد می‌باشد که آن‌ها جاهل هستند که عملشان گناه است سپس به هر دلیلی آن را توجیه می‌کنند، ولی رمانی این قول را ضعیف دانسته است، چون با عقیده مفسران مخالف، و مستلزم این است که اگر کسی با علم به گناه، مرتکب گناه شود توبه اش قبول نشود، چه جمله «إِنَّمَا التَّوْبَةُ...» مفید این است که توبه اختصاص به آن‌هایی دارد که در این آیه بیان شده است (همان: ۷۴-۷۵) بنابراین، دور از حکمت و عقل است که انسان مرتکب جهالت و یا به تعبیر دقیق‌تر، معصیت شود، چرا که با توضیحاتی که مفسران در مورد آیه فوق‌الذکر بیان کردند، روشن شد که انجام معاصی، همان وارد شدن به جهل است. این مسئله نیز بدیهی است کسی که جاهل است، سهمی از حکمت نخواهد داشت و مسلماً اصلی‌ترین کلمه متقابل و متناقضی را که می‌توان در برابر کلمه حکمت دید، همین جهل و جهالت است.

نتیجه‌گیری

- ۱- حکمت در واقع به معنای منع و باز داشتن از کاری به منظور صلاح آن امر است، و یا به عبارت دیگر، شناخت اشیا را به بهترین نحو، حکمت می‌نامند؛
- ۲- بررسی روند معناشناسی یک واژه، نیازمند سه قسمت مفاهیم همنشین حکمت، مفاهیم جانشین و مفاهیم متقابل می‌باشد؛
- ۳- کلماتی مانند کتاب، ملک، شکر، خیر کثیر و افعالی نیز مانند ایتا، تعلیم، انزال و دعوت به همراه کلمه حکمت بیان شده است؛
- ۴- کلماتی چون عقل، ذی حجر، لب و تفکر دارای ساختاری مشابه حکمت هستند و سیاقی همانند آن را در ساختار معنایی کلمه دارند و چنین تشابه کاربردی در قرآن کریم حکمت خاص خود را دارد؛
- ۵- واژه «جهل» مقابل واژه حکمت قرار دارد. با تتبع در منابع تفسیری می‌توان دریافت که جهالت، همان عدم علم و حکمت است، چرا که اگر انسان به هر دلیلی با وجود علم، مرتکب معصیتی شود، همان جهالت است.

منابع و مأخذ

۱- قرآن کریم.

- ۲- آلوسی بغدادی، شهاب‌الدین محمود (بی تا)، *روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم و سبع المثانی*، بیروت: دارالفکر.
- ۳- ابن منظور (۱۴۰۸)، *لسان العرب*، بیروت: دار البیروت.
- ۴- اچسون، جین (۱۳۸۵)، *زبان شناسی همگانی*، ترجمه حسین وثوقی، چاپ دوم، تهران: انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- ۵- باقری، مهری (۱۳۸۴)، *مقدمات زبان شناسی*، تهران: نشر قطره.
- ۶- بحرانی، سید هاشم (۱۴۱۶)، *تفسیر برهان*، تهران: بنیاد بعثت.
- ۷- بستانی، فواد افرام (۱۳۷۵)، *فرهنگ ابجدی الفبایی عربی-فارسی*، ترجمه رضا مهدیار، تهران: انتشارات اسلامی.
- ۸- راغب اصفهانی، حسین بن محمد (۱۳۸۵)، *المفردات فی غریب القرآن*، بیروت-دمشق: بی نا.
- ۹- شاکر، محمدکاظم (۱۳۸۰)، «نگاهی دیگر به کتاب و حکمت»، پژوهش دینی، سال اول، شماره ۳.
- ۱۰- طالقانی، سید محمود (۱۳۶۲)، *پرتوی از قرآن*، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- ۱۱- طباطبایی، محمدحسین (۱۳۷۶)، *المیزان فی تفسیر القرآن*، ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی، چاپ چهارم، قم: انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.
- ۱۲- طبرسی، فضل بن حسن (۱۳۷۱)، *مجمع البیان*، بیروت، دارالمعرفة للطباعة و النشر.
- ۱۳- طیب، سید عبدالحسین (۱۳۷۸)، *تفسیر اطیب البیان*، تهران: انتشارات اسلام.
- ۱۴- فراهیدی، خلیل بن احمد (۱۹۸۱)، *العین*، تحقیق مهدی المخزومی و ابراهیم السامرائی، الطبعة الثانية، بغداد: وزارة الثقافة و الاعلام.
- ۱۵- قرائتی، محسن (۱۳۸۳)، *تفسیر نور*، تهران: مرکز فرهنگی درس‌هایی از قرآن.
- ۱۶- قرشی، علی اکبر (۱۳۵۲)، *قاموس قرآن*، چاپ ششم، تهران: دارالکتب الاسلامیه.
- ۱۷- قفطی، علی بن یوسف (۱۳۷۱)، *تاریخ الحکما*، به کوشش بهین دارائی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۱۸- کاشانی، ملا فتح الله (۱۳۳۶)، *منهج الصادقین فی الزام المخالفین*، تهران: کتابفروشی محمدحسن علمی.

- ۱۹- گنابادی، سلطان محمّد (۱۳۷۲)، *متن و ترجمه تفسیر شریف بیان السعادة فی مقامات العبادة*، ترجمه محمّد رضاخانی و حشمت الله ریاضی، تهران: مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه پیام نور.
- ۲۰- مدرسی، محمّدتقی (۱۳۷۷)، *تفسیر هدهد/یت*، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی.
- ۲۱- مکارم شیرازی، ناصر (۱۳۷۵)، *تفسیر نمونه*، چاپ سی و پنجم، تهران: دارالکتب الاسلامیة.
- ۲۳- نجفی خمینی، محمّدجواد (۱۳۹۸)، *تفسیر آسان*، تهران: انتشارات اسلامیة.
- ۲۴- واحدی نیشابوری، ابوالحسن بن علی بن احمد (۱۳۸۳)، *اسباب النزول*، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، تهران: نشر نی.